### بررسی چند پرسش اساسی که پهلوی گرایان از پاسخ به آن طفره می روند!

# نامشروع مثل پهلوی

سید مصطفی تقوی مقدم
پژوهشگر تاریخ

**در سال‌های اول پیروزی انقلاب، خاطره رژیم پیشین و تباهی‌ها و سیاه‌کاری‌هایش، آنچنان در ذهن جامعه واضح و دقیق برجای بود که کسی را جرأت دفاع از سلطنت و شاهان پهلوی نبود. اما سال‌هایی چند پس از پیروزی و بروز برخی اختلافات و شکاف میان انقلابیون، مخالفان نظام (که بعضاً خود از مخالفان نظام پیشین هم بودند، اما پس از انقلاب به جایگاه مورد انتظار خود نرسیدند) و سلطنت‌طلبان و طرفداران رژیم پهلوی با توجه به کاستی‌ها و نارسایی‌هایی که کمابیش دامنگیر همه جوامع و نظام‌هاست، دست به تحریف تاریخ زدند و به گفتن و نوشتن درباره «مزایای رژیم پهلوی و ستایش از آن پرداختند که از این جریان می‌توان با عنوان جریان پهلوی‌گرایی یاد کرد. اما پهلوی‌گرایان برای توجیه و دفاع از رژیمی که با اراده ملی نفی شد، با سه بحران اساسی روبه‌رو هستند: این بحران‌ها بنیان ادعاهای آنها را به چالش می‌کشاند: بحران توجیه نحوه پیدایش و منشأ حکومت پهلوی (بحران مشروعیت)- بحران توجیه کارنامه عملکرد حکومت پهلوی (بحران کارآمدی)- بحران توجیه سقوط حکومت پهلوی (بحران بقا).**

## ■ بحران توجیه نحوه پیدایش و منشأ حکومت پهلوی (بحران مشروعیت)

ابتدا باید دید مشروعیت سیاسی چیست و در تعیین ماهیت یک نظام سیاسی چه جایگاهی دارد؟ در علم سیاست، دو مفهوم مشروعیت و حقانیت پیوند وثیقی با یکدیگر دارند؛ مشروعیت باوری است که بر اساس آن «حق» فرمان دادن برای رهبران و وظیفه فرمان بردن برای شهروندان محقق می‌شود. به عقیده ماکس وبر مشروعیت عقیده‌ای است که در ذهن مردم نسبت به حقانیت قدرت شکل می‌گیرد و به این باور می‌رسند قدرتی که بر آنها حاکم است، موجه و مشروع است. برای آنکه قدرت و صلاحیت تداوم یابد، باید با مشروعیت همراه باشد. بنابراین مشروعیت یک نظام سیاسی یعنی اینکه آن نظام «حق» حکمرانی داشته باشد و آن حق از سوی مردم شناخته و پذیرفته شود.

از این رو گفته می‌شود که مشروعیت سیاسی فرایندی است که در آن قدرت سیاسی به اقتدار تبدیل می‌شود و خصلتی عقلانی می‌یابد. پهلوی‌ستایان چون از اهمیت مسأله مشروعیت و بحران مشروعیت رژیم پهلوی و پیوند آن با بیگانه آگاهند و می‌دانند که برای دفاع از رژیمی که پایه‌های مشروعیت آن مخدوش باشد، هم علم و داده‌های تاریخی و هم افکار عمومی آنها را یاری نمی‌کند، معمولاً دو گونه واکنش نشان می‌دهند؛ یکی توجیه‌گری و تحریف تاریخ برای جعل مشروعیت و دیگری سبک شمردن امر مشروعیت و انکار ضرورت آن.

آنها برای توجیه ضرورت کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ و مشروعیت بخشی به آن، با ترسیم و توصیف نادرست اوضاع ایران در آستانه کودتا، ایران را در آستانه تجزیه معرفی می‌کنند. در نوشته‌های آنان مطالب به گونه‌ای مطرح می‌شود که گویا انگلیس در آن مقطع موافق آن وضع نابسامان ایران بوده و رضاخان برای نجات ایران و در مقابله با انگلیس اقدام به کودتا کرد. همچنین چون می‌دانند وابستگی خارجی اساس هرگونه مشروعیت را زیر سؤال می‌برد، دخالت انگلیس در کودتا و برکشیدن رضاشاه پهلوی را انکار می‌کنند. اما پیوند کودتا با انگلیس، آنچنان گسترده و متواتر در منابع تاریخی و اسناد داخلی و خارجی آمده است که هیچ محقق و مورخ منصفی قادر به انکار آن نخواهد بود. افزون بر این، رضاخان خود نیز در حضور برخی رجال اذعان کرد که انگلیسی‌ها او را روی کار آوردند؛ یحیی دولت آبادی نوشته است که سردارسپه در حضور او و میرزا حسن مستوفی الممالک، میرزا حسن مشیرالدوله، دکتر محمد مصدق، سید حسن تقی‌زاده، حسین علاء و دو نفر از وزرای دولت یعنی مخبرالسلطنه هدایت و محمدعلی فروغی، اظهار داشت: «مثلاً خود مرا انگلیسی‌ها روی کار آوردند؛ ولی وقتی روی کار آمدم به وطنم خدمت کردم.» همین مطلب را دکتر مصدق نیز گفته است: «...به خاطر دارم که سردارسپه نخست وزیر در منزل من با حضور مرحومان مشیرالدوله و مستوفی الممالک و حاج میرزا یحیی دولت آبادی و آقایان مخبرالسلطنه و تقی زاده و علاء اظهار کرد مرا انگلیسی‌ها آوردند ولی ندانستند با چه کسی سر و کار دارند...»

جالب است به رغم اینکه دو طرف قضیه، یعنی هم انگلیسی‌ها و هم خود رضاشاه، قبول دارند که رضاخان را انگلیسی‌ها روی کار آوردند، پهلوی‌ستایان و رضاشاه‌پردازان مجاب نمی‌شوند و انکار می‌کنند! زیرا بخوبی می‌دانند که اگر حکومت یک کشور برآمده از اراده بیگانه باشد و برخاسته از اراده مردم آن کشور نباشد، فاقد مشروعیت سیاسی می‌شود. البته برخی از آنها در برابر شواهد انکارناپذیر متعدد، در مواردی ناگزیر شده و پیوند کودتا و رضاخان با انگلیس را می‌پذیرند، اما واکنش دوم را بروز داده و به سبک شمردن امر مشروعیت سیاسی و انکار ضرورت آن روی می‌آورند. آنها همان سخن رضاخان را تکرار کرده و می‌گویند او اگر به وسیله انگلیس هم به حکومت رسیده باشد، برای کشورش کار کرد! در حالی که با انکار ضرورت مشروعیت از سوی آنها حقیقت و اهمیت آن از بین نمی‌رود؛ دشوار است که بتوان ملتی را نشان داد که نسبت به حریم حیثیت و حاکمیت ملی خود بی تفاوت بوده و آن را در پیش پای بیگانه ذبح کند. بسیاری از جنگ‌های خونین و تحمل هزینه‌های سنگین میان ملل مختلف در طول تاریخ، ریشه در همین موضوع پاسداشت حرمت حاکمیت ملی و جلوگیری از تجاوز بیگانه دارد.

ظاهراً پهلوی‌ستایان ناگزیرند که چنین متعصبانه و غیر علمی با واقعیت مقابله کنند؛ چون پذیرش این واقعیت پیامدهای نظری و حقوقی گریزناپذیری برای آنها داشته و دیگر ادعاهایشان درباره کارکرد و کارنامه رژیم پهلوی را نفی و نقض می‌کند. آنها آگاه هستند که دخالت بیگانه به معنای نقض حاکمیت ملی و سلب مشروعیت از حکومت عامل بیگانه است. از منظر علم سیاست و حقوق اساسی و حقوق بین‌الملل حاکمیت ملی به مثابه حریم و مظهر استقلال و حیثیت یک کشور بوده و مبنای اعمال اقتدار ملت در کشور است و این امر به عنوان یک اصل مسلم پذیرفته شده است. رضاخان که از چگونگی به قدرت رسیدن و ضعف پایگاه اجتماعی و نیز قانونی خود آگاهی داشت و بیش از همه از فقدان مشروعیت خود آگاه بود، در سال ۱۳۰۴ ابتدا با جلب نمایندگان مجلس شورای ملی پنجم به صورت فردی و گروهی به زیرزمین ساختمان نخست وزیری، آنها را تهدید کرد تا به ماده واحده انتقال موقت سلطنت از قاجار به پهلوی رأی بدهند. این کار از پایه غیر قانونی بود، زیرا سلطنت قاجاریه اصل مصرح قانون اساسی بود و تغییر سلطنت و خلع پادشاه، امری تأسیسی است و در صلاحیت مجلس شورای ملی نبود. پس از آن نیز مجلس مؤسسانی برساخت که بنا به اذعان سیروس غنی، در آن فقط نامزدانی را که مطمئن بودند به رضاخان رأی (یا بگوییم تاج) می‌دهند، اجازه دادند انتخاب شوند.» بنابراین پهلوی ستایان نمی‌توانند رأی مجلس چهارم و مجلس مؤسسان را دستاویز مشروع نشان دادن سلطنت پهلوی کنند.

رژیم‌های دیکتاتوری معمولاً می‌کوشند برای کسب مشروعیت ظاهری قانونی برای خود تدارک ببینند. اما پر واضح است چون بیشتر مردم زیر حکومت آنها به حقانیت‌شان باور ندارند، هرگاه فرصتی پیدا کنند چنین رژیم‌های ظاهراً قانونی را نفی و عدم حقانیت و مشروعیت آنها را برملا می‌کنند. می‌توان گفت بر آمدن و برافتادن هر دو شاه رژیم پهلوی مصداق روشنی از این واقعیت است و تلاش‌های پهلوی‌ستایان برای رهایی از این بحران همچنان بیهوده می‌نماید.

## ■ بحران توجیه کارنامه عملکرد حکومت پهلوی (بحران کارآمدی)

افزون بر بحران مشروعیت، پهلوی گرایان با بحران کارآمدی، حکومت پهلوی نیز روباروی می‌شوند. از کارآمدی تعاریف متعددی در حوزه‌های اقتصاد، مدیریت و سیاست ارائه شده است. برآیند همه آن تعاریف این است که «کارآمدی یعنی موفقیت در تحقق اهداف با توجه به امکانات و موانع».

پهلوی ستایان معمولاً با ارائه آمار و ارقام در زمینه ارتش، تشکیلات دادگستری، امور زنان، راه و راه‌آهن، آموزش و پرورش، دانشگاه، بهداشت و درمان، ایجاد کارخانجات و صنایع و سازمان اداری، تلاش می‌کنند رژیم پهلوی را حکومتی کارآمد و سازنده وصف کنند. در حالی که اینها بخشی از کارکردهای یک حکومت است و صرف انجام آنها به تنهایی به معنای کارآمدی نیست؛ کارآمدی یعنی موفقیت در تحقق اهداف نه صرفاً انجام چند اقدام. ابتدا باید هدف به درستی تعریف و روشن شود که برای تعیین کارآمدی حکومت، منظور هدف حکومت است یا هدف جامعه؟ آیا آن هدفی که حکومت نشانه گرفته مطلوب و منظور و هدف ملت هم هست؟ البته اگر جامعه و حکومت دو پدیده جدا و بدون پیوند با یکدیگر باشند، در آن صورت کارآمدی دولت را می‌توان با توجه به هدف تعیین شده از سوی خودش ارزیابی کرد. اما دولت‌ها اصولاً وجودی مستقل از جامعه ندارند و صرفاً شأنی ابزاری داشته و به عنوان ابزار تحقق اهداف و مطالبات جامعه معنا و اعتبار پیدا می‌کنند. به بیان دیگر، اگر در جامعه‌ای دولت برآمده از سنت یا رأی جامعه باشد و به گونه‌ای نوعی همپوشانی میان اهداف دولت و جامعه وجود داشته باشد، می‌توان کارآمدی دولت را براساس اقدامات انجام شده و اهداف تعریف شده از سوی آن بررسی کرد. اما اگر حکومتی برآمده از اراده ملت نباشد نمی‌توان براساس تعریفش، به تعیین کارآمدی او پرداخت. بنابراین باید دید جامعه چه مطالبات و نیازهایی داشته و حکومت در برآوردن آن مطالبات چقدر موفق بوده است. ارزیابی کارآمدی یا ناکارآمدی دولت‌ها بر مبنای موفقیت یا عدم موفقیت آنها در برآوردن نیازها و انتظارات جامعه انجام می‌شود. به همان میزان که دولتی در تحقق اهداف جامعه خود موفق باشد، می‌توان آن را کارآمد دانست. بنابراین داور نهایی در این باره، جامعه است.

پهلوی ستایان تن به چنین تفکیکی نمی‌دهند و بدون اینکه تبیین درستی از پیوند میان حکومت پهلوی و ملت و نظر جامعه درباره کارنامه آن ارائه کنند، از کارآمدی‌اش سخن می‌گویند. از آنجا که اقدامات یک رژیم در پرتو منشأ پیدایش و مشروعیت آن معنا می‌یابد، درست آن است که ابتدا تکلیف ماهیت رژیم پهلوی از جهت منشأ پیدایش و مشروعیت روشن بشود، آنگاه در ذیل ماهیت آن کمیت و کیفیت کارنامه اداری و اجرایی آن با شاخص‌های علمی بررسی و ارزیابی شود؛ اما همانگونه که در مبحث بحران مشروعیت به اختصار اشاره شد، پهلوی گرایان چون در این عرصه ناتوانند از این رو از آن گریزانند؛ زیرا پذیرفتنش، بنیاد دیگر ادعاهای آنها را ویران می‌کند. میرزاتقی خان امیرکبیر در دوره کوتاه سه ساله صدارت خود در دربار ناصرالدین شاه اقدامات مهمی کرد و تحولاتی در جامعه ایجاد کرد. پهلوی‌ها هم در پنجاه و چند سال حکومت خود اقدامات مهمی انجام داده و تحولات مهمی ایجاد کردند. این سؤال قابل تأمل است که چرا در تاریخ ایران از امیر کبیر به نیکی یاد می‌شود و درباره اقدامات او قضاوت عمومی مثبت است، اما اقدامات پهلوی‌ها تنفر ملی ایجاد کرد و سرانجام به انقلاب ملت بر ضد آنها انجامید؟

واقعیت این است که در زندگی فردی و اجتماعی بشر، سه رکن سیاست، اقتصاد و فرهنگ پیوند نظام‌مند با یکدیگر داشته و باید تعاملی متوازن با یکدیگر داشته باشند. ملت ایران برای پیشینه تمدنی و فرهنگی خود ارزش قائل است و این‌گونه فکر نمی‌کند که لازمه جبران ضعف‌های کنونی‌اش چشم پوشی از هویت و تمدنش است. امیرکبیر به عنوان یک اصلاحگر نشان داد که تأمین امنیت، اصلاح قشون، تأسیس دارالفنون و پیشرفت علمی، اصلاح امور دیوانی و اداری، تنظیم امور اقتصادی و مالیات و دخل و خرج کشور، تنظیم سیاست خارجی مستقل حتی اصلاحات اجتماعی از قبیل لغو بست نشینی و به طور خلاصه «تلاش برای پیشرفت» نیاز اساسی جامعه است و اگر این کارها برپایه تحکیم هویت و استقلال کشور انجام گیرد، نه تنها با مخالفت جامعه روبه‌رو نمی‌شود، بلکه مورد استقبال هم قرار گرفته و به نیکی از آنها یاد می‌شود.

حال باید دید آیا ملت ایران اعم از شهری و روستایی و حتی ایلات و عشایر که از زمان عباس میرزا برای پیشرفت خود در اندیشه «چه باید کرد بود» و تجربه امثال امیرکبیر و انقلاب مشروطه را نیز در کارنامه خود داشت، با شاخص‌های پیشرفت از قبیل تأسیس مدرسه و دانشگاه و بهداشت و صنعت و راه و راه‌آهن و... مخالف بودند و برای این‌گونه اقدامات رضاشاه با او مخالفت کردند؟ واقعیت این است که برخی از اقدامات حکومت پهلوی، حتی از قبل از مشروطه جزو خواست‌ها و نیازهای ایرانیان و نیز در برنامه و دستور کار دولت‌های پیشین بود و در دوره پس از مشروطه و بویژه جنگ جهانی اول و اشغال کشور و ضعف دولت مرکزی و بروز ناهنجاری‌های ناشی از آن (که پهلوی گرایان برای توجیه کودتای ۱۲۹۹ از آنها به عنوان تجزیه طلبی اقوام ایرانی و متلاشی شدن کشور یاد می‌کنند) این نیازها و خواسته‌ها با شدت بیشتری احساس و دنبال می‌شد.

از قضا در همین مقطع انگلیس هم به رغم سیاست قبلی خود، در شرایط جدید جهان برای حفظ ایران در پیوند با بلوک غرب در برابر تهدید شوروی چنین اقدامات و اصلاحاتی را ضروری دید بدینگونه میان نیازهای ایران و انگلیس نوعی همسویی به وجود آمد. در این میان، انگلیس قدرتمند بود و توانست کودتا کند و حکومتی روی کار آورد که کشور را در راستای منافع و اهداف کوتاه مدت و بلندمدت او مدیریت کند. مشکل از آنجا آغاز شد که اقدامات برنامه ریزان و کارگزاران دولت کودتا از مسیر رفع نیازهای بنیادین و برآوردن مطالبات اصیل جامعه فاصله گرفت. آنها با رویکردی شبه مدرنیستی عناصری را به عنوان نسخه مدرنیزاسیون کشور مطرح و اجرا کردند که در فهرست نیازها و مطالبات جامعه قرار نداشت و هیچ نسبتی هم با توسعه و پیشرفت کشور نداشت و حتی در تعارض با ارزش‌ها و هویت ملی جامعه نیز بود.

به بیان دیگر منظومه مدرنیزاسیون پهلوی‌ها، وجوهی فرای وجه عمرانی و امنیتی آن داشت که بر آنها سایه افکنده و در نگاه جامعه ایرانی به آنها ماهیت و معنایی غیر ملی بخشید. همین باعث شد که جامعه برآیند اقدامات آن حکومت را که برخی از آنها فی نفسه ممکن بود مطلوب جامعه باشد، در راستای تحکیم تمدن و هویت ملی و عزت و استقلال خود نبیند و از این رو تا سرنگونی رژیم پهلوی با آنها مبارزه کرد. بنا براین هنگامی که اجرای برنامه توسعه و اقدامات و کارکرد یک حکومت، نابودی آن را در پی داشته باشد، با چه معیاری می‌توان آن حکومت را در سطح گسترده‌تری به طور آمرانه به وسیله حکومت رضاشاه به اجرا درآمد و البته همین تعارض عامل مهم ناکارآمدی آن حکومت گردید.

## ■ بحران توجیه سقوط حکومت پهلوی (بحران بقا)

مدافعان رژیم پهلوی در تبیین و تفسیر علل و اسباب واقعی برکناری دو پادشاه پهلوی نیز با بحران مواجهند. آنها هنگامی که در برابر داده‌های پرشمار تاریخی درباره سقوط شاهان پهلوی قرار می‌گیرند که با گفتمان آنها جور درنمی‌آید، به فرافکنی و مغالطه روی آورده و مخالفان خود را متهم می‌کنند و در برابر این پرسش که اگر رضاشاه وابسته به انگلیسی‌ها بود چرا او را برکنار کردند، به حربه ابزار غیرعلمی «تاریخ‌مصرف» متوسل شده و می‌گویند رضاشاه وابسته به انگلیس بود، اما چون تاریخ‌مصرفش برای انگلیسی‌ها تمام شد، برکنارش کردند؛ اما حقیقت این است؛ با استناد به داده‌های تاریخی گفته می‌شود منافع انگلستان در شرایط پس از جنگ جهانی اول اقتضا می‌کرد رضاخان را به حکومت برساند و ۲۰ سال پس از آن در شرایط جنگ جهانی دوم وقتی مقتضیات جدیدی برایش پیش آمد و منافعش اقتضا کرد، وی را برکنار نمود. چنین بیانی عین علم است، حتی اگر توجیه نادرست مدعی از شرایط متحول جنگ جهانی دوم و موضع رضاشاه برای علت برکناری او پذیرفته شود، باز مؤید این اصل علمی است که شرایط جنگ تغییر کرد و تصمیم انگلیس درباره رضاشاه نیز تغییر کرد. اینکه برکناری رضاشاه معلول تغییر شرایط جبهه‌های جنگ جهانی دوم بود، کشف جدیدی نیست؛ واقعیتی است که همواره بر همگان معلوم بوده است. سخن بر سر این است که در جریان تغییر شرایط جنگ چه عاملی باعث برکناری او شد؟ پهلوی‌ستایان می‌گویند آلمان‌گرایی رضاشاه عامل برکناری او بوده است، اما شواهد تاریخی نشان می‌دهد آلمان‌گرایی «مردم» عامل بوده است. متفقین با رضاشاه مشکلی نداشتند ولی هنگامی که ناگزیر شدند برای کمک به شوروی، ایران را اشغال کنند، با این واقعیت روبه‌رو شدند که رضاشاه مورد تنفر عمیق عموم جامعه است و ملت ایران از روسیه و انگلیس هم تنفر شدید دارند. بنابراین به این نتیجه رسیدند اگر آنها بخواهند همچنان دوران اشغال کشور را با همدستی رضاشاه سپری کنند، این همدستی با حکومت منفور، باعث واکنش ملت بر ضد آنها شده و روحیه تنفر مردم ایران از روسیه و انگلیس و آلمان‌گرایی آنها می‌تواند بر ضد متفقین و به نفع آلمان فعال شده و روند ارسال اسلحه و تدارکات را به روسیه که سرنوشت جنگ در گرو آن بود، در مخاطره اندازد. از این رو برای جلوگیری از این خطر، از خیر رضاشاه گذشتند و با کنار گذاشتن او خیال خود را راحت کردند.

به هر حال به‌رغم همه ادعاهای گزاف و بی‌پایه پهلوی‌ستایان و رضاشاه‌پردازان درباره استقلال و بیگانه‌ستیزی و کارآمدی حکومت او، حقایق روشن می‌کند هنگامی که رضاشاه از سوی قدرت‌های خارجی برکنار و از کشور اخراج شد، همه اقشار و اصناف ملت از شدت شادمانی، اندوه مشقت‌های زمان جنگ و اشغال کشور از سوی بیگانه را کمتر احساس کردند. حتی رجال سیاسی موافق و بهره‌مند از حکومت رضاشاه نیز در آن شادمانی ملت شرکت کردند.

در اینجا این پرسش پیش می‌آید که رژیمی که بنا به ادعای مدافعانش اقدامات او به‌گونه‌ای بوده که «اگر کسی سوم اسفند سال ۱۲۹۹ از ایران خارج می‌شد و در شهریور سال ۱۳۲۰ به ایران بازمی‌گشت، باورش نمی‌شد که این سرزمین همان ایران است و رضاشاه در تمام ابعاد ایران را متحول کرد؛ بنابراین هیچ تردیدی وجود ندارد که رضاشاه در حوزه توسعه اقتصادی بی‌بدیل عمل کرد» پس چگونه است که مردم عصر وی که اقدامات او را می‌دیدند، هیچ احساس مثبتی نسبت به او نداشتند؟

واقعیت این است که اگر ملت ایران بنا بر اقرار پهلوی‌ستایان بیشتر به سبب تنفر تاریخی از انگلیس و روسیه، گرایش به قدرت سوم از جمله آلمان داشت، رضاشاه را در برابر انگلیس و همسو با آلمان می‌دید، او را در جبهه خود می‌یافت و بنا به قاعده از او حمایت می‌کرد یا دست‌کم از برکناری او ناراحت می‌شد، اما واقعیت‌های تاریخ، عکس این را نشان می‌دهد. برای توجیه سقوط دومین شاه پهلوی هم همین بحران برای مدافعان او وجود دارد. آنها برای توجیه سقوط محمدرضاشاه نیز سرنا را از سر گشاد آن می‌زنند و ادعا می‌کنند او مدرنیزاسیونی پرشتاب همراه با رشد اقتصادی چشمگیر برای کشور به اجرا گذاشت که به اصطلاح رشک بیگانگان را بر ضد او برانگیخت و خواهان حذف او بودند، ولی این پرسش مطرح است که اگر چنین بود، چرا ملتی که زیر حکومت او و شاهد اقداماتش بودند در نفی او به اجماع بی‌مانند رسیدند؟ چرا همان قدرت‌های خارجی در جریان انقلاب، آنچه توانستند در حمایت از محمدرضاشاه دریغ نکردند؟ ممکن است مدعیان بگویند اگر بیگانگان بیشتر از شاه حمایت می‌کردند و ملت را بیشتر سرکوب می‌کردند، شاه می‌ماند، اما آنها باید بتوانند بگویند چرا این کار را نکردند؟ اخلاق‌مدار بودند؟ یا هر آنچه برایشان مقدور بود انجام دادند و بیشتر از آن نتوانستند؟ مطمئناً هم شاه و هم دولت‌های خارجی بیشتر از دیگران به فکر بقا و منافع خودشان بودند و درصدد انجام چنین اقداماتی هم بودند. قدرت‌های خارجی، ژنرال رابرت هایزر، معاون فرماندهی کل ناتو را بدین منظور به تهران اعزام کردند، اما امواج انقلاب مردمی و اجماع و پایداری ملت بر ضد رژیم این امکان را به آنها نداد. مهم‌تر از همه؛ معمولاً افراد یک ملت در برابر بیگانگان حتی با هموطنان عادی و شاید غیرموجه خود هم احساس همبستگی می‌کنند. در طول تاریخ، نوعاً مردم از شاهان حتی مستبد و دیکتاتور خود در برابر بیگانگان حمایت می‌کردند. اکنون این پرسش مطرح می‌شود که چرا درباره پهلوی‌ها برعکس این قضیه انجام گرفت و شاه و بیگانگان در یک جبهه در برابر ملت قرار داشتند؟

طبیعی است که هر حکومتی مخالفانی دارد که خواهان فروپاشی آن هستند و در برابر بخش‌های بیشتری از جامعه از آن حمایت می‌کنند؛ اما چرا در مورد پهلوی‌ها در میان ملت ایران حتی یک قشر یا گروه وجود نداشت که از شاه کشور خود حمایت کند و در مواردی حتی موافقان آن شاهان نیز از برکناری آنها احساس آرامش و شادمانی می‌کردند؟ اصولاً چرا شاه یک کشور باید فقط با حمایت بیگانه، امکان ماندن در کشور خود را داشته باشد؟

این واقعیات بنیان همه ادعاهای پهلوی‌ستایان درباره مشروعیت و کارآمدی آن رژیم را ویران می‌کند. آنها عامل این تنفر و عدم حمایت را نیز در دیکتاتوری رژیم پهلوی خلاصه کرده و می‌گویند در عصر پهلوی از نظر توسعه سیاسی نه تنها پیشرفتی به دست نیامد، بلکه به عقب هم رفتیم اما به نظر می‌رسد تقلیل همه بحران‌های حکومت پهلوی به دیکتاتوری کار دقیقی نیست و برای تبیین تنفر مردم از آن حکومت و سقوط آن کفایت نمی‌کند. وابستگی پهلوی‌ها به بیگانه، به غرور ملی و عزت جامعه آسیب می‌رساند و مجموعه سیاست‌ها و اقدامات آن حکومت در حوزه‌های سیاست، اقتصاد و فرهنگ با هویت ملی جامعه ایرانی تعارض داشت. در نتیجه حکومت با نظام اجتماعی فاصله پیدا کرد و در مقابل آن قرار گرفت. در حکومت پهلوی برای نخستین‌بار شکافی عمیق، متفاوت از تعارضات میان جامعه با حکومت‌های استبدادی گذشته، بین جامعه و حکومت شکل گرفت و به یک منازعه بنیادین و رویارویی عمومی میان آنها انجامید.

دیکتاتوری پهلوی‌ها نیز متمایز از دیکتاتوری‌های متعارف بوده و تنها جان و مال مردم را تهدید نمی‌کرد؛ بلکه افزون بر آن در جهت‌ستیز با هویت ملی و ارزش‌های جامعه فعال بود. عامل کانونی تنفر عمومی مردم از پهلوی‌ها و صرفنظر کردن از خدمات آنها و ابراز شادی در سقوط آنها در همین تعارض بنیادین ریشه دارد. از منظر جامعه شناسی سیاسی، تحولات و مسائل دوره پهلوی بر این پایه امکان تحلیل واقع‌نماتری می‌یابد.

**نیم نگاه**

**■ جالب است که به رغم اینکه دو طرف قضیه، یعنی هم انگلیسی‌ها و هم خود رضاشاه، قبول دارند که «رضاخان را انگلیسی‌ها روی کار آوردند، پهلوی‌ستایان و رضاشاه پردازان مجاب نمی‌شوند و انکار می‌کنند! زیرا به خوبی می‌دانند که اگر حکومت یک کشور برآمده از اراده بیگانه باشد و برخاسته از اراده مردم آن کشور نباشد، فاقد مشروعیت سیاسی می‌شود. البته برخی از آنها در برابر شواهد انکارناپذیر متعدد، در مواردی ناگزیر شده و پیوند کودتا و رضاخان با انگلیس را می‌پذیرند، اما واکنش دوم را بروز داده و به سبک شمردن امر مشروعیت سیاسی و انکار ضرورت آن روی می‌آورند**

**■ منظومهٔ مدرنیزاسیون پهلویها، وجوهی فرای وجه عمرانی و امنیتی آن داشت که بر آنها سایه افکنده و در نگاه جامعه ایرانی به آنها ماهیت و معنایی غیر ملی بخشید. همین باعث شد که جامعه برآیند اقدامات آن حکومت را که برخی از آنها فی نفسه ممکن بود مطلوب جامعه باشد، در راستای تحکیم تمدن و هویت ملی و عزت و استقلال خود نبیند و از این رو تا سرنگونی رژیم پهلوی با آنها مبارزه کرد. بنا براین هنگامی که اجرای برنامه توسعه و اقدامات و کارکرد یک حکومت، نابودی آن را در پی داشته باشد، با چه معیاری می توان آن حکومت را کارآمد دانست؟ کارآمدی که باید بقای حکومت را تضمین کند؛ اما حکومتی که ملتش بر آن می شورد همان شورش بزرگترین دلیل ناکارآمدی آن است**